

«حصار» روستایی بدون پلاستیک!

اگر کمی به اطرافمان نگاه کنیم یاد زندگی روزمره‌مان سرگپکشیم، می‌بینیم که بخش زیادی از کارهای روزانه‌مان با پلاستیک گره خورده است. چهار تانان می‌خوریم، حتما یک پلاستیک هم باید ضمیمه آن کنیم و.... داخل کوچه و خیابان و زمین‌های رها شده را هم بنگریم، چشمان به پلاستیک خواهد خورد. هر لحظه از تعداد آن‌ها کم‌کنمی شود هیچ، هر روز بر تعداد آن‌ها افزوده می‌شود. امروز می‌خواهیم چشمان را به روستای حصار زبرخان، روستای بدون پلاستیک، در فاصله ۲۵ کیلومتری مشهد، روشن کنیم.
ابراهیم حساری، دهیار روستا، ماچرا را این‌طور روایت کرد که از گذشته‌های دور تا کنون شغل اصلی مردم روستای حصار، دامداری، کشاورزی و کشت گیاهان دارویی بوده، اما شغل بیشتر اهالی روستا دامداری است. تلف شدن دام‌های سبک و وجود پلاستیک در معده همه دام‌های ذبح شده سبب ایجاد پویش «نه به پلاستیک» شد.
وقتی اهالی روستا یقین پیدا کردند که تلف شدن دام‌ها ناشی از خوردن پلاستیک‌های رها شده در داخل و خارج روستاست،



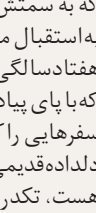
روایتی از کاروان زوار عراقی که پس از یک ماه پیاده روی به بارگاه رضوی رسیدند

تجربه چهارم

ابوحاتم، موضوع صحبت را باید عوض کرد، پیش از اینکه سیل اشک هایش راه بیفتد. مثلاً می‌شود از رضایت احتمالی‌اش از این سفر پرسید و بالاتر از راضی، را جواب گرفت.
ایران را بلد امین (سرزمین امن) توصیف و صمیمانه تشکر می‌کند از همه ایرانی‌ها و مشهدی‌هایی که پذیرای او و هم‌سفرانش بودند. «غیر از این هم بود، اشکالی نداشت. در راه زیارت امام رضا(ع) مشکلی وجود ندارد. حتی طی‌کردن کوه و تپه‌هایی که به‌طور مثال، توی ایلام، زیاد و سخت بود، با دستش بالا و پایین رفتن از سربالایی‌ها و سرازیری‌ها را نشان می‌دهد و از سرمای مسیر می‌گوید، همین‌طور از حدود ۱۰ ساعت پیاده‌روی روزانه که جز با شوق و اعتقاد نمی‌شد تحمل کرد. با خنده‌هایی سرخوشانه از گم‌شدن جوارب یکی از هم‌سفرانش، تعریف می‌کند که تا پایان راه، دست‌مایه شوخی جمع شده بود. انگار که غمی توی دلش نیست. هست؟ بله، هست. مثلاً غصه نوح‌اش که با وجود عمل جراحی و خارج کردن تومور از مغز، هنوز بهبودی پیدا نکرده است. جزئیات ماجرا را نمی‌پرسم تا کاشم تلخ نشود. امام‌رئوفی که ابوحاتم را به‌حضور پذیرفته است، همه چیز را می‌داند. او دل خوش است به کرامت امام که در قضیه شفای ستون فقراتش به چشم دید و اگر این معجزه بی‌نقاره زنی نبود، نمی‌توانست برای پیاده‌روی تاشمهد قدم از قدم بردارد.

چهارشانه، قد بلند، سبزه رو، با لبخندی دائمی و نگاهی پدراانه، خلاصه توصیف در انتهای حسینیه نشسته از این قرار است. شمرده شمرده خود را این‌طور معرفی می‌کند: «کریم‌مهدی شخصی الماجدی ابوحاتم». با ۶۲ سال سن، گرد سپید گذر عمر روی سر و صورتش نشسته است. متولد بغداد و ساکن شهر العماره است و پنج باری می‌شود که توفیق زیارت امام رضا(ع) به‌صورت پیاده نصیبش می‌شود، تنها وبدون همراهی هفت پسر و سه دخترش. می‌گوید هرکدامشان یک جور مشغله دارند و نتوانسته‌اند در این سفر همراهی‌اش کنند. یکی معلم است، چندتایی در ارتش مشغول خدمت هستند و... هنگام بدرقه پدر، با التماس دعا هایشان کوله‌بار ابوحاتم را سنگین کردند و او در زیارت‌های هرباره‌اش طی چند روز اقامت در مشهد، سلام و عرض‌ارادت آن‌ها را به محضر امام هشتم(ع) تقدیم کرده است.

خاطره‌های زیادی از سفرهایش به مشهد در ذهن دارد. ساده و کوتاه می‌گوید از اینکه چرا نمی‌تواند آن‌ها را بر ایمان شرح بدهد: «بگویم، اشکم جاری می‌شود.» در سکوت و نگاه ممتد زائر آقا «اصرار نکند، آشکاری دیده‌ای شود. بعد هم چشم‌هایش را لایسه‌ای نازک از اشک در آغوش می‌گیرد که هشدار است برای بارانی شدن آسمان قلب



باقی‌مانده سفر زوار فشرده است.

برخی امروز عصر عازم هستند و گروهی دیگر فردا صبح. باید

زودتر کارهایشان را ردیف کنند و برای زیارت وداع برون‌درجرم. با همه این‌ها، نمی‌شود بی‌خیال گفت‌وگو با پیرمردی شد که مناتت و آرامش از چهره‌اش می‌بارد، همان که ریش‌های بلند و سپید دارد و چقیه عربی به‌سر کرده است.

باورش سخت است که او هم پای جوانان کاروان همه این ۳۵ روز را پیاده آمده باشد. برای گفت‌وگو که به ستمش می‌رویم- بوی عطر عربی‌اش به استقبال مشاممان می‌آید. حاج صبری ابوچری هفتادسالگی را پر کرده و این پنجمین دفعه است

که با پای پیاده به مشهد امام‌غریب می‌آید. حساب سفرهایی را که سواره به پایوس آمده، از دست این دلداده قدیمی آقا خارج شده‌است. نیت حاجی هرچه هست، تکدر خاطر رامی‌شود از چهره‌اش خواند



پلاستیک را از روستا، مزارع، باغات، محیط اطراف و زندگی‌شان حذف کردند؛ البته بدون کمک اداره محیط زیست نیشابور این کار ممکن نبود، چون مسئولان محیط‌زیست بعد از آگاهی از تصمیم اهالی روستای حصار، اردیبهشت‌ماه به روستا آمدند و کمک کردند این کار، هدفمند اجرا شود. اینکه خارج و داخل روستا این قدر تمیز و عاری از پلاستیک است، حاصل زحمات یک گروه بیست و دو نفره از جوانان پانزده تا سی‌ساله روستاست که یک روز در ماه را داوطلبانه مشغول پاک‌سازی فضای

گزارش روز

گروه جامعه ۱۶۴۰ کیلومتری می‌شود. پیاده‌از مرز مهران تا خودمشهد؛ یعنی حدود دوازده بار مسیر نجف تا کربلا را پیاده بروی و بیایی. این قرار هرسال بچه‌های عراقی است. ۸۵ نفری می‌شدند. از همه‌جای عراق؛ از کوت‌والعماره و نجف و بغداد و یوسفیه و سامرا و... یک‌م‌طول می‌کشد تا برسند مشهد. قرار بود ایام فاطمیه اینجا باشند، ولی شب میلاد حضرت فاطمه (س) رسیدند. حکمتی داشته‌است؟ گویا. اما عیدی خوبی نصیبشان شده‌است. قسمت‌شان این‌بود که چشم‌های خسته و پا‌های کم‌رقرمشان بانور چراغانی حرم علی‌بن موسی (ع) روشن شود و قوت بگیرد. هرچه هست، حالا بیشتر از آن‌ها خادمان مسجد و حسینیه علی‌اکبری‌های نوغان غصه‌شان گرفته‌است. این همه راه را آمده بودند تا یک هفته یا ۱۰ روز اینجا بمانند و برگردند. خادمان مسجد تازه داشتند بدون ایما و اشاره، بدون لکنت و بدون هیچ تعارفی باهم عربی حرف می‌زدند. تازه داشت به‌همه‌شان خوش می‌گذشت. تازه به‌زودی ماه‌رجب از راه می‌رسد، ولی هر آمدنی رفتنی دارد. مسیر هرچه هم طولانی و پرپیچ‌وخم و بیابانی باشد، شوق مقصد مصائب را تلطیف می‌کند و گوارا.

حرف‌های این کاروان پیاده‌وار ادامه می‌خوانید؛ هر چند دیدن‌شان شوق دیگری دارد و حال دیگری. یکی‌شان مرد شصت و دو ساله‌ای است با دشت‌آشه سفید و عقال مشککی که دور چقیه خاکستری‌اش پیچیده بود. اهل العماره بود در جنوب شرقی بغداد. دیگری جوان بیست‌ویک‌ساله سنگ‌تراشی بود اهل کوت و دیگرانی که هر کدام اهل شهری بودند و تباری. آن‌ها اینجا از مسیر طی‌شده با ما حرف زدند؛ از میزبانان مهمان‌نواز خوش‌مصاحبتی که در مسیر به آن‌ها برخوردند. از مسیر امنی گفتند که انتظارشان را نداشتند. از استقبال روستایی‌ها، از شیرینی‌ها و شربت‌ها و سفره‌های رنگارنگ.

ایران امن؛ برعکس آن چیزهایی که شنیده بودیم

می‌شود، خدمت می‌کند و صحنه‌های محبت متقابل زوار و خادمان را یاد دیده‌است. با این حال، برایش تازگی دارد ادب و تکریمی که همسایه‌های ایرانی در مسیر پیاده‌روی به مقصد مشهد به او و هم‌سفرانش ابراز می‌کردند و اصرار داشتند بیشتر در منازلشان توقف کنند.

از جلیل (مترجمان) می‌خواهیم از علی بپرسد چرا سفر با پای پیاده؟ آن هم در این هوای سرد وبا وجود وسایل حمل‌ونقل که کارها را ساده کرده است.

سکوت می‌کند و سپس چیزهایی را بریده بریده می‌گوید که انگار شنیدنش مترجم را هم متقلب کرده است. جلیل از همه آنچه شنیده است، به ترجمه همین‌ها اکتفا می‌کند: «این پیاده‌روی که چیزی نیست! برای امام حسین(ع) جانمان راهم بدهیم، کم‌است. امام رضا(ع) با امام حسین(ع) فرقی ندارد.

از گفتن نیتی که او را به پیاده‌روی تاشمهد امام هشتم(ع) کشانده است، می‌گذرد وبا سرفه‌هایی که ثمره تحمل سرما در روزهای متمادی این سفر است، می‌گوید که هنوز از مشهد نرفته، برای زیارت بعدی امام رضا(ع) قصد کرده است. چشمان نخ‌سبزرنگی رامی‌بیند که مچ دست علی را تنگ در بر گرفته و یادگار مشهد است و گوشمان آخرین جمله‌اش را می‌شنود که همچنان با سربه‌زبری بیان می‌شود: «اما ما را بس است».

سر به‌زیر انداخته است و تسبیح سبز را تند تند می‌چرخاند، بانگ‌هایی به‌قالی‌های حسینیه مسجد. آسمش را روی کاغذ نوشته‌ایم، برای اطمینان از آنچه شنیده‌ایم، «علی عؤاد، بیست‌ویک‌ساله است. اهل شهر کوت در عراق و شاغل در کارگاه برش سنگ‌های ساختمانی. هفده ساله بود که اولین بار و به‌صورت هوایی به زیارت امام هشتم(ع) آمد و پس از آن، هرسال، شیرینی زیارت تکرار شد. مزه سفر اخیر برایش چیز دیگری است. چون با پای پیاده به پایوس آقا مشرف شده است. با لبخند می‌گوید که ابتدا دل پدرش به این سفر راضی نبود. خبر ناآرامی‌های اخیر به‌گوشش رسیده و به‌علی که پسر بزرگ خانواده‌ای نه‌نفره است، گفته بود: «به ایران نرو، آنجا ناامنی است». مادر اما مخالفتی نکرده بود. شاید چون می‌دانسته است وقتی پسرش بخواهد کاری را انجام بدهد، می‌دهد.

علی با لبخندی کم‌رنگ گره را از ایروهای پیوسته‌اش باز می‌کند و می‌گوید: «به ایران آمدم و دیدم همه چیز امن و خوب است. برعکس چیزهایی بود که شنیده بودیم. این‌ها را به خانواده‌ام که دائم در تماس بودیم، می‌گفتم، او هرسال در ایام اربعین، در یکی از موبک‌هایی که در مسیر زائران پیاده حضرت اباعبدالله(ع) برپا

دعا برای ملت ایران

به فارسی ترجمه می‌کند. در قلب رئوف این زائر امام رئوف، جا برای همه هست، برای همه کسانی که نادیده دوستشان دارد، برای ما که نهایت آشنایی‌مان به یک ساعت می‌رسد. برای شمای که این جملات را می‌خوانید و دیگرانی که هرگز حاجی صبری، اهل العماره عراق ران دیده‌اند و نخواهند دید. اومی‌گوید در این سفر، اول برای مردم ایران دعا کرده است، بعد برای ملت عراق و بعدتر برای خود و خانواده‌اش و ما به‌استناد نگاه‌های نافذ، آرامش عجیب و مهربانی وصف‌نشدنی پیرمرد، به‌راست بودن حرف‌هایش ایمان می‌آوریم.

● قلب‌های گره‌خورده

با بلند شدن صدای خنده‌ها و داغ شدن بساط

چشم‌تان روشن

خبرهایی را که حال دلمان را خوب می‌کند

برای ما ارسال کنید

به قول قدیمی‌ها، آدمیزاد به امید زنده‌است. برای امیدواری بهانه‌ها که هیچ، دلیل‌ها هم فراوان‌اند. می‌گویید نه؟ کافی است هر روز به چشم‌تان روشن، سری بزنید و به‌خبر خوشی که از میان انبوه خبرهای خوب هر روز انتخاب کرده‌ایم، نگاهی بیندازید. کوچک یا بزرگ، فرقی نمی‌کند؛ اگر شما هم خبر خوشی دارید، با ما در میان بگذارید تا با کمک همدیگر، حس خوب زندگی را با هم‌شهریانمان به‌اشتراک بگذاریم. راه ارتباطی‌مان، مستقیم و نزدیک‌است. کافی‌است به‌شماره ۰۹۱۵۸۲۳۴۹۶۶ پیامک بدهید تا ما در کوتاه‌ترین زمان با شما تماس بگیریم و چشم مردم را به‌خبر خوش‌تان روشن کنیم.

یادداشت

هوای تازه در شرق مشهد



قراردادی نانوشته، نظریه‌ای بر جان‌ها نشسته، فهمی مشترک، اراده‌ای قوام یافته درباره حاشیه شهر وجود دارد که به این محلات مستضعف قوی، درجه ۲ و تقلیل‌گرایانه می‌پردازد، حتی وقتی که آسفالت، رنگ آمیزی، مدرسه و چمن مصنوعی راه آنجا می‌برند، انگار همین که حداقل‌ها تأمین شود خیلی هم خوب است. بله، خوب است، اما نه وقتی که هزینه فضائزایی شهری کوتاه‌مدت بیش از ۲۰ میلیارد، فقط یک کلان‌پروژه غرب شهر

بیش از ۲۰ هزار مترمربع و هزینه طراحی چندنقشه و راهبرد کم‌مایه و کم‌عمق بیش از ۲ میلیارد تومان است! یعنی مقیاس هزینه‌های متن، کلان‌شهر اروپایی و مقیاس هزینه حاشیه شهر، روستایی کویری! ضعیف‌نگه‌داشتن و حفظ فاصله‌ها یعنی همین رویکرد، سلام به طبقاتی شدن نظام یافته! این ماجرا روی دیگری هم دارد. عده‌ای اندیشه‌ورز پیدا شده‌اند که حرف‌های دیگری می‌زنند و واقع‌نگاه را خیلی بالا برده‌اند، از خرداد ۱۳۴۲ آمده‌اند این مسافران زمان، این مغزهای پیشرفته. آن قدر در مدرنیته علمی و عملی نفس کشیده‌ام که تفاوت هوای تازه این‌ها را با جان‌درک کنم. چندسال پیش که به قلعه خیابان می‌رفتم تا پرسش‌نامه پر کنیم، دانشجویهای مکتب مدرن خاورمیانه‌ای (!) هشدارهای امنیتی به‌هم می‌دادند و من نه دلم غصه می‌خوردم که چه بسا نخودفروش این محله از پدر کارخانه‌دار فلان دختر هم‌کلاسی که ساکن فلان منطقه برخوردار شهر است، خیلی آدم حساسی‌تر باشد. حالا این اندیشه‌ورزان چهل و دوی می‌گویند اینجا باب‌الرضا(ع) است! یعنی از تقلیل آدم‌ها به مواد فروش، رسیده‌ایم به هویت‌یابی آن‌ها به عنوان خادم‌الرضا(ع) و آدم‌ها و محیطی که رنگ تعالی می‌دهند، چکیده‌ای از شهر رضوی. امام رضا(ع) در بارو ما انسان کامل، و حرم قطعه‌ای از بهشت است و اینجا دروازه‌ای از شرق فرامرزی تمدنی به مشهد جهان‌شهری آینده، وقتی علی(ع) باب مدینه علم پیمبر(ص) است، باب مدینه عالم آل پیمبر(ص) هم باید علوی باشد و علوی یعنی جامع دین و دنیا، ماده و معنا، یعنی از هر نظر پیشرفته، عادلانه، اخلاقی و الهی، یعنی رو به بی‌نهایت! سلام به حقیقت متعالی یکپارچه! سلام به بستر زندگی معنا یافته! سلام به شهرک شهید باهنر!

در این پارادایم دیگر سخن از مدرسه، شبکه فاضلاب، چمن مصنوعی و آسفالت جزو بدیهیات است. این‌ها دنباله‌های پست پیشرفت هستند و سخن این بار از پیشران‌ها، نقش‌ها، کنش‌ها و مکان‌های جهان‌شهری است. آیا می‌توانیم در زمین‌های وسیع تم‌های مالکی این منطقه توسعه محلات پیشرفته افقی ایرانی اسلامی و خانه‌های ویلایی دوستدار خانواده و تولید را نمونه‌سازی و معرفی جهانی کنیم؟ آیا می‌توانیم نمونه فناوری‌های فرهنگی کالبدی یعنی مکان‌های فراغتی با هدف تربیت انسان کارآمد را خلاق و نوآورانه ایجاد کنیم و خانه‌دوم‌های تربیتی دوست‌داشتنی ویژه را متناسب این مردم مهیا کنیم؟ آیا می‌توانیم در شبکه استخوان‌بندی و ساختار فضایی مشهد پیوندی عمیق بین حاشیه و حرم مطهر رضوی ایجاد کنیم و این محله را نقطه الف پیوند دودویی با حرم مطهر رضوی تعریف و متجلی کنیم؟ وجوه کالبدی و کارکردی این معنای چه هستند؟ کدام فهرست فعالیت‌ها و کاربری‌ها ذیل معنای مکتب رضوی در این باب‌الرضا(ع) قابل کشف و نوآوری بوده است تا با آن مکان‌های تولیدی و اقتصادی و فرهنگی ذیل امر زیارت و ذیل سبک زندگی رضوی ایجاد کنیم؟ کدام جنس کارها، کدام تولیدات، کدام مهارت‌ها، کدام بازار، کدام مشتری، کدام مدل مصرف؟ چگونه مسجد را به‌عنوان مرکز ثقل و چهارراه همه تعاملات محلی و کنش‌های یادشده تعریف کنیم و حکمای قوم را برای نگه‌داشتن نسخ تسبیح پیشرفت به این مرکز فرماندهی برسانیم؟ این مسجد تمدن ساز، مسجد چندعملکردی، مسجد اجتماعی چیست؟ چگونه با عینک زنانه و مادرانه به محله و زندگی نگاه کنیم و برای زنان محله به‌نقش‌هایی تعریف کنیم که نه در اباحیگری غرب قرار گیرند و نه در تحجر و تحقیر و حاشیه‌نشینی اندیشه عملی شرق؟ پایگاه این زن معاصر مسلمان ایرانی چگونه جایی است؟ با این دست پرسش‌ها به سراغ شهرپردازی و فرامتنی‌کردن حاشیه می‌روند تا آن هوای تازه چهل و دویی، نوشرهای انقلاب اسلامی هزار و چهارصدی را بسازد؟ ما نیز با نا‌ها همراه شویم...